

سنبله خونین



افغانستان را قلمرو استبداد نامیده اند ؛ استبداد چندین لایه ای که در تار و پود جامعه ما تنیده است. تا که چشم بینای تاریخ کار می کند ، مردمان این سرزمین جز رنج و خواری نصیبی نداشته اند. کوهی از تیره روزی و ذلت بر شانه های زخمی ما سوار بوده و تا هنوز که هنوز است ، قادر نشده ایم از زیر بار گران آن قامت راست کنیم. قدرت و سیطره بی چون و چرای این استبداد ، مشروعیت سیاسی خویش را از یکسو از روحانیت و مزد بگیران دستگاه و از سوی دیگر از مناسبات سنتی جامعه گرفته است. وقتی شاه "سایه خدا" و اطاعت از وی " امری شرعی" پنداشته شود ، شلاق زدن و کور کردن و چشم کشیدن و تبعید و قین و فانه و تیل داغ و سنگسار نیز امری است شرعی و آسمانی. در طول تاریخ ، مردمان این خطه در زیر ساطور سلطنت های دینی ، تاراج گشته اند. مخالفت با دستگاه قدرت ، اعتراض و نارضایتی علیه سیستم عقب مانده ، ضد مردمی و ناکار آمد دولتی را پاداشی جز زنجیر و زولانه و سیاهچاه و به دهن توپ بستن نبوده است. نتیجتاً ، جامعه به دو قطب متضاد و متخاصم تقسیم شده : یک طرف ، امراء و درباریان و نواله خواران آنها ، طرف دیگر رعیت چشم و گوش بسته ای که حقی جز عرق ریختن ، فرمانبرداری بی قید و شرط از اوامر شاه ، درباریان مفت خوار ، میر و ملک و تسلیم شدن به قضا و قدر و در یک کلام سوختن و ساختن نداشته است.

من بار ها گفته ام و بار دگر می گویم که در قلمرو جغرافیایی ما نه افلاطونی سر بلند کرد و نه داروین و کانتی به ظهور رسید. سهم دیگران در حوزه دانش ، هنر و فلسفه ، هگل و کارل مارکس بود و سارتر و پیکاسو و انشتین و بتهوون ، نصیب ما ملاً های کور و لنگ آمد و امیران بی سواد ، مزدور ، خونریز ، شکم پرست و زنباره. سال های سال گذشت. ملت ها و مردمان دیگر به درازنای قرون از ما جلو رفتند ، ولی ما در خم یک کوچه گیر ماندیم که تا همیدون در قعر گودال تاریک تاریخ دست و پا می زنیم.

قطارها

چه تند

گذشتند

از گذرگاهِ زمان

وہ چه خوابیم

گران!

(عزیزالله ایما)

اگر باری بختِ خوابیده ما هم بیدار شده و زمانه عبوس لبخند ملائمی به سوی ما تحویل داده ، استبدادِ قرون وسطایی عربده کنان پا پیش گذاشته و ریشه های این نهالِ ضعیف را در نطفه خشکانیده است. داستانِ روشن فکر از مشروطه تا امروز داستانِ سر بریدن و زندان است. سخن بر سر اینست که در این ظلمتکده چند تا روشن فکر آگاه ، متعهد و آزاده به میدان آمد. چراغ هایی که در اعماق سکوت و تاریکی می درخشیدند. آزادگانی که سرمایه معنوی این مملکت بودند و دار و ندار ما. آرزو می رفت که کشتی در گِل نشسته ما تکانی بخورد و روی امواج دریا در حرکت آید. در عوض ، ساطور خونچکان "سراج المله والدین" در زیر سایه شمشیر انگلیس ، جنبیدن گرفت و سر سرداران را از تن جدا کرد. دیری نگذشته بود که دور دوم کشتار روشنفکران ، تاریخ را خجلت زده ساخت. عده زیادی در مدیخ بیدادِ نادر غدار و هاشم جلاد مظلومانه قربان شدند.

تاریخ گواهی می دهد که مسئله روشنفکری و معارف در افغانستان همواره خار چشم امراء ، شاهان و روحانیت مرتجع بوده است. "معارف مشروطه می زاید و مشروطه نقطه مقابل تسلط شرعی سلطان است." (از دُر فشانی های سردار نصرالله خان - غبار- افغانستان در مسیر تاریخ- جلد اول - ص - ۷۲۰)

نسل دیگر، در زمان دیگر ، با افکار و آرمانهای دیگری پا به عرصه مبارزه گذاشت. به همت فرزندان آگاه و آزادی دوست، جامعه داشت تکان می خورد که فاجعه خونین ثور پیش آمد. حاکمیت جبارانه حزب دموکراتیک خلق از همان صبح فردای کودتا ، اوج توحش و سرکوبِ روشن فکران انقلابی و دگر اندیش را به نمایش گذاشت. جوانه هایی که با هزاران خون دل و صد ها حرمان و ارمان ، در بستر مبارزات علنی - مخفی دوره های قبل از کودتای ثور روئیده بودند ، چه مفت و آسان درو شدند. بهترین فرزندان این مملکت در همین دوره زیر خاک رفتند و هزاران دیگر در زندان ها پوسیدند و با کوله باری از غم و درد ، جبراً ترکِ یار و دیار کردند.

"رژیم کودتا که از آغاز چون طفل گور زاد فقط برای مردن در لحد تولد یافته بود ، اکنون در زیر تازیانه کوبنده خلق جان می کند و برای زنده ماندن به گوشتِ مادر وطن و خون پاکِ فرزندان آن دهان می اندازد. . . تا پایه های لرزان استبداد و استعمار را در کشور متکا دهد." (شبنامه - جاوید باد پیوند خون خلقها و اقوام سراسر کشور- به قلم شهید عبدالمجید کلکانی- سال ۱۳۵۸ خورشیدی)

به سلسله آدم کشی های این باندِ تبهکار چهار ده تن از جوانان رشید این سرزمین به روز چهار شنبه هفدهم سنبله سال ۱۳۶۱ خورشیدی از زندان پلچرخی کابل بیرون کشیده شدند و در لاله زار پولیگون تیرباران گردیدند. قربانیان این جنایتِ هولناک که اکثریت شان سیاسیون ورزیده و اعضای رهبری

سازمان آزادیبخش مردم افغانستان(ساما) بودند ، گناهی جز وطندوستی ، آزادیخواهی و عدالت پسندی نداشتند.

شاهپور قریشی(اقتصاد دان)- / نعیم ازهر(اقتصاد دان ، شاعر) / میرویس(انجنیر) / محمد امین(انجنیر) / محمدعلی(انجنیر) / نادر علی دهاتی(انجنیر) / ضیاءالحق(افسر) / عبدالواحد رائین(داکتر طب) / زبیر احمد(انجنیر) / محمد داود(انجنیر) / احمد ضیاء(قاضی - حقوقدان) / زمی صدیق(انجنیر) / انیس آزاد(شاعر و نویسنده) / صدیق جویا(داکتر طب).

جنايات باند های "خلق" و پرچم و تجاوز نظامی روسها به کشور ما بی پاسخ نماند. اقشار و طبقات مختلفه مردم دست به مقاومت زدند. همگام با مقاومت جانبازانه ملت ، نیروهای روشن بین ، مستقل و ملی نیز به اتکاء مردم وارد کارزار مبارزه شدند. بخشی از این جوانان با شعار "مرگ یا آزادی!" سازمان آزادیبخش مردم افغانستان(ساما) را اساس گذاشتند. وقتی کشور ما پایمال لشکر کشی قوای روسی شد ، "ساما" شعار : "بریده باد زبانی که در برابر تجاوز امپریالیسم خاموش بماند" را مطرح کرد و با وفاداری کامل به مضمون متعالی این سوگند عملاً در مبارزه داغ عملی فداکارانه سهم گرفت:

" مادر! به دامان پاک قهرمان پرور تو ، به سینه های گلگون فرزندان شهید تو ، به سنگر های سرخ شهر ها و روستا های پامال شده تو و به فریاد خشم انتقام جوی تو سوگند یاد می کنیم که تا دامان میهن گرامی ما را از لوٹ استعمار و نجاست رژیم مزدور آن پاک نسازیم ، سلاح رزم خود را بر زمین ننهیم." (شبنامه "فاجعه است یا حماسه؟" - به قلم مجید کلکانی- سال ۱۳۵۸ خورشیدی)

"ساما" مبارزه برضد روسها و رژیم دست نشانده را از سنگر های داغ داخل افغانستان آغاز نمود. خارج نشینی و اطاعت از بیگانگان را خطری جدی برای نیروهای مقاومت افغانستان قلمداد کرد. " نیروهای ملی میهن دوست و انقلابی داخل کشور از آن جهت خار چشم استعمار روس و ریاست جویان فراری جیره خوار امپریالیسم نیز هستند که در نبرد خونین آزادی ، سر درکف ، در کنار مردم خود ایستاده اند و با ادعای دروغین آزادیخواهی و خدمت به مردم زنجیر استعمار روس را با زنجیر استعمار دیگری تعویض نمی کنند." (شبنامه "خروش رعد در پکتیا" به قلم شهید مجید کلکانی- سال ۱۳۵۸)

"ساما" از همان شروع مبارزه ، مداخلات و توطئه های پنهانی کشورهای دور و نزدیک را در قضیه افغانستان مورد توجه قرار داد: " ما اگر از اوضاع و جریان های کشور و جهان شناخت صحیح و همه جانبه نداشته باشیم و دورنما را با دقت پیش بینی نکنیم ، این خطر وجود دارد که ثمر قربانی ها و جانبازی های ما باز هم به دست دشمنان نقاب پوش ما بیفتد و فاجعه ای دردناک تر دامنگیر ما شود." (شبنامه - خروش رعد در پکتیا- به قلم شهید مجید- سال ۱۳۵۸ خورشیدی)

" آنهایی که منافع و غرور ملی ما را با اتکا بغیر ، با الهام گیری و مداحی از اجانب و دمسازی با منافع و سیاست های دیگران به بازی می گیرند ، چیزی جز اسارت نوین برای ملت افغانستان به ارمغان نمی آورند ، هرچند آن را در پوشش های متبرک یا انقلابی نما بیوشانند." (خروش رعد در پکتیا)

سازمان آزادیبخش مردم افغانستان(ساما) هشدار داده بود که در تنور "جهاد" افغانستان هرکسی نان خود را می پزد و هیچ دایه ای مهربان تر از مادر نیست. " واقعیت اینست که هیچ قدرتی در جهان بدون در نظر گرفتن سود و زیان خود با کسی دوستی یا دشمنی نمی کند." (شبنامه - خروش رعد در پکتیا)

و سرانجام "ساما" آرمان تحقق نیافته یک ملت را در شبنامه "خروش رعد در پکتیا" اینگونه بازتاب داد:

" ما با سازماندهی رهبری جهاد کبیرملی در میدان نبرد رویا روی با درآمیختن خروش انقلابی همه سنگرهای جهاد ، با بسیج مردم جانباز سراسر کشور در تمام سطوح و اشکال مبارزاتی ، با طرد تمام مظاهر و جوانب استعمار و ارتجاع و با اتکا به نیروی ملت خود به سوی قلعهٔ پرافتخار پیروزی ره می گشائیم تا بر ویرانه های استعمار و ارتجاع ، افغانستان آزاد ، آباد و انقلابی را اعمار نمائیم. این خواست مردم است ، مردم پیروز می شود."

این بود شمه ای از طرح ها و نقطه نظر های "ساما" در جنگ مقاومت ضد روسی. دریغا که به نسبت اوضاع پُر آشوب کشور ، حملات وحشیانهٔ قوای اشغالگر روس و دولت دست نشانده ، جهالت و انحصار طلبی تنظیم های اخوانی ، نیات شوم و مداخلات بی شرمانهٔ کشور های رقیب شوروی (مشکلات درونی و ضعف های ذاتی جنبش مستقل ملی و انقلابی بحثی است جدا گانه) این صدا ها جدی گرفته نشد. نتیجه چیزی است که پس از سقوط حاکمیت حزب دموکراتیک خلق اتفاق افتاد و سلسله آن تا کنون پیش چشمان خسته ما جاریست. مردمی که به پای نهال آزادی ملیون ها لیتر خون نثار کردند ، به آزادی نرسیدند. به جای آزادی ملی ، دموکراسی و عدالت اجتماعی ، حکومت دزدان سر گردنه و مافیای مواد مخدر رویکار آمد و دست و پای ما به زنجیر های محکم تری پیچیده شد. انارشسیسم و مطلق العنانی سایه شومش را بر حیات سیاسی ، اقتصادی و فرهنگی جامعه هموار کرد. سیطره باند های تاریک اندیش ، مزدور و تشنه به خون مشخصه حاکمیت های پس از فرو ریزی حاکمیت "خلق" و پرچم بوده است. کشور از یک بحران به بحران دیگر کشانده شد. زنجیرهای اسارت تنگ و تنگ تر شده رفت. وطن در اشغال نیروهای رقیب شوروی درآمد. در حال حاضر ، تجاوز ، ترور ، جنگ ، بنگ ، نفاق ، فساد اداری ، فقر و تنگدستی ، شیوع مرگبار بنیاد گرایی اسلامی و ده ها زهر مار دیگر بیداد می کند. اسفناک تر از همه اینکه در فرهنگ در حال گسترش نو استعماری و نئولیبرالی ، وطن فروشی و مزدورمنشی دیگر مایه ننگ شمرده نمی شود. کشور عزیز ما در تور سازمان های استخباراتی کشورهای مختلف گیر افتاده است. و. و. و.

هموطن!

اینهمه مصیبت ها از آسمان بر فرق ما نباریده است. باید عوامل و اسباب آن را در درون جامعه و در "نقش ویرانساز و سرکوبگر" استعمار جستجو کرد. یکی از این عوامل نبود یک آلترناتیوی کار ساز ملی ، مترقی و دموکراتیک است که بالآخر جنایت باند های "خلق" و پرچم و برادران تنظیمی شان ضربات سختی خورد و جبراً به حاشیه کشانده شد.

وقتی چراغ ها کشته شوند ، جغد های ویرانه از سوراخ ها سر برون می کنند. وقتی سیاهی بر روشنی چیره شود ، نوبت دزدان و اوباشان می رسد تا با خیال آسوده خانه ها را نقب بزنند و به تاراج ببرند.

"مردم در کوره راه پرپیچ جنگ آزادی بدون چراغ علم – بدون فرزندان آگاه ، جانباز و رهگشای خود – از میان دام های دشمنان رنگارنگ با اطمینان به سوی پیروزی نمی توانند ره گشایند." (در سنگر اعتصاب ببر انقلاب خفته است. به قلم شهید مجید- سال-۱۳۵۸)

باند های "خلق" و پرچم "دین خون ننگینی در برابر خلق کشور بر گردن دارند." در تاریخ افغانستان برای اولین بار سرکوب و کشتار سیستماتیک مردم ما تحت رهبری یک حزب به منصفه اجرا گذاشته شد. حزبی که با دیده درایی از دموکراسی ، ترقی اجتماعی ، عدالت و مساوات دم می زد. حزبی که بی شرمانه خود را "دموکراتیک خلق" می نامید و کاذبانه از حقوق دهقانان و کارگران سخن به میان می آورد. حزبی که دیوانه وار کوشید پایه های لوزان حاکمیتش را با اجساد خون آلود هزاران فرزند دلبند این ملت متکاء دهد.

سرانجام : این باندِ آدم کش رسمِ پلیدی را در کارنامه های ننگینش رقم زد : قلع و قمع بیدریغانه گل های سر سبد جامعه را. کسانی را کشتند که یک تن هزار تن بودند. این جنایتِ هولناک چون طوق لعنتی بر گردن های خمیده قاتلان تا ابد آویزان خواهد ماند.

هر که او بنهاد ناخوش سنتی + سوی او نفرین رود هر ساعتی (مولوی)

() () ()

از مرگِ چهارده تن سامایی سال ها می گذرد. در نبودِ این عزیزان سی و دو نوبت چلچله ها مژده بهار آوردند ، اما بهاری از راه نرسید. آنها را کشتند تا دستِ دیوان به بدی دراز بماند. بلبان را از باغ راندند تا در جای شان کلاغ ها لانه گزینند. آیا قتلِ عام شخصیت های ملی ، آزادیخواه و مترقی به معنای خالی کردنِ صحنه برای نیروی های مزدور ، مطیع ، خائن و ضد ترقی نبوده است؟

یاد شهیدان راه آزادی گرامی باد!

نسیم رهرو - هفدهم سنبله ۱۳۹۳ / هشتم سپتمبر ۲۰۱۴